نگاهی به گذشته در امروز

نوشیروان کیهانی زاده

۱۴ ژوئیه و دو انقلاب

مورخان، ۱۴ ژوئیه را یکی از روزهای پر تحول و انقلاب در طول سال نوشته‌اند. از جمله تحولات مهم این روز؛ فتح زندان باستیل به دست انقلابیون فرانسوی در سال ۱۷۸۹ و آزاد کردن زندانیان سیاسی بود. کودتای سرلشکر عبدالکریم قاسم در ۱۹۵۸ در عراق که به سلطنت «ساخت لندن» در این سرزمین پایان داد و بعداً «انقلاب» نامیده شد، رویداد دیگر این روز است. این کودتا که ضمن آن نخست‌وزیر و ولیعهد عراق هم کشته شدند تبعات متعدد داشت ازجمله استمداد پادشاه اردن از امریکا برای حفظ مقام خود و کشاندن هرچه بیشتر پای امریکا به منطقه بود. قاسم مدعی مالکیت عراق بر کویت شد که سرآغاز ماجرایی دنباله‌دار است. قتل قاسم در کودتای بعثی‌ها با کمک غرب جریان دیگری را باعث شده است که ادامه دارد.

چهاردهم ژوئیه همچنین روزی است که در آن کنوانسیون حزب دموکرات امریکا در سال ۱۹۷۶ جیمی کارتر را به عنوان نامزد این حزب در انتخابات ریاست جمهوری این کشور تعیین کرد و پیروز شد. بعداً سادگی و بی‌تجربگی او در کار حکومت باعث شد برایش معلم علوم سیاسی انتخاب کردند- معلمانی همچون برژینسکی لهستانی ضد شوروی که تلقین‌های او سرانجام به پیدایش طالبان و القاعده انجامید. اصحاب نظر انتخابات نوامبر ۲۰۰۸ (چهار ماه بعد) امریکا را با انتخابات نوامبر (آبان) ۱۹۷۶ مقایسه کرده و از همان دست می‌بینند.

برداشت‌های گوناگون از فرضیه رابطه فرهنگ و پیشرفت که «گوبینو» آن را در تهران تکمیل کرد

۱۴ ژوئیه زادروز «کنت دو گوبینو» است که فرضیه رابطه فرهنگ و پیشرفت با نژاد را به دست داد. «ژوزف آرتور کنت دو گوبینو» که در سال ۱۸۱۶ به دنیا آمد و ۶۶ سال عمر کرد؛ فرضیه‌ها، کتب و داستان‌های متعدد از خود برجای گذاشته است. وی که مدتی به عنوان دیپلمات ارشد (سفیر) فرانسه در تهران اقامت داشت، در اینجا این فرصت را به دست آورده بود که به پژوهش‌های خود در زمینه نقش نژاد در پیشرفت‌های فرهنگی ادامه دهد. این اندیشمند نژادشناس بدون اینکه به تحقیر نژادی اقدام کند، نوشته است که مسائل خاورمیانه، آسیای میانه، روسیه جنوبی، شمال آفریقا و اروپای جنوب شرقی (بالکان) نتیجه اختلاط نژادی است که این اختلاط عمدتاً از طریق تهاجم و فتوحات نظامی صورت گرفته است. از فرضیه‌های کنت دوگوبینو بعداً هر سیاستمدار و دولتی به صورتی (به ظن خود) استفاده کرد: هیتلر موضوع برتری نژاد را پیش کشید؛ امپراتوری ژاپن تا مدت‌ها مانع اقامت طولانی خارجیان در سرزمین خود بود و سپس قوانین سخت برای تابعیت خارجیان وضع کرد؛ دولت واشنگتن و دولت کانادا اواخر قرن نوزدهم مهاجرت زردها به آن دو کشور را محدود کردند و . . . سال گذشته در جریان تظاهرات میلیون‌ها «لاتینو» که در ایالات متحده به سر می‌برند و خواهان اقامت دائمی و تابعیت این دولت هستند؛ فرضیه «کنت دو گوبینو» باردیگر مطرح و مرور شد که نسبت اروپایی تبارهای سختکوش و روراست ایالات متحده نسبت به مهاجران دیگر رو به کاهش است و کاهش تولیدگری و افزایش سوداگری (سیلزمن شیپی) و در نتیجه جرائم یقه سفیدی (کاغذی- زبانی به مانند کلاهبرداری، تزویر و . . .) در این جامعه رو به افزایش است که فرهنگ و اخلاقیات را متزلزل می‌کند و در سراشیبی قرار می‌دهد. دغل کاری در معاملات مستغلات که در امریکا اینک به صورت یک مساله بزرگ درآمده از این دست است. پیش بینی شده است که در آستانه انتخابات نوامبر ۲۰۰۸ باردیگر تفسیرهایی از این دست به میان آید زیرا این بار یکی از دو نامزد اصلی به مانند دو قرن و ده سال گذشته از «واسپ» نیست به معنای سفیدپوست انگلوساکسون تبار پروتستان مذهب نمی‌شود.

بزرگ‌ترین نبرد تانک در طول تاریخ- درسی که روس‌ها باید به یاد داشته باشند

جهان، ۱۳ ژوئیه سال ۱۹۴۳، شاهد بزرگ‌ترین نبرد تانک در تاریخ خود بود. در این روز در منطقه کورسک نزدیک مسکو، در زمین شش هزار و ۳۰۰ تانک آلمان و شوروی و دو میلیون و ۲۴۰ هزار سرباز و در آسمان چهار هزار و ۴۰۰ هواپیمای طرفین به جان هم افتاده بودند که در مدتی نسبتاً کوتاه دو هزار و ۹۰۰ تانک از میان رفت، ۲۳۸ هزار سرباز کشته و ۷۰۰ هزار تن دیگر مجروح و از صحنه نبرد خارج شدند و هیتلر برای نخستین بار مجبور شد دستور عقب‌نشینی بدهد که آغاز پایان کار او بود. شدیدترین صحنه این نبرد تانک در ناحیه «پروخوروفکا» صورت گرفته بود. این نبرد تانک در واقع از سوم ژوئیه آغاز شده بود که از دوازدهم این ماه (هفتمین روز) شدت گرفته و در ۱۳ ژوئیه به اوج شدت رسیده بود. این نبرد پس از آزاد شدن استالینگراد و خارکوف صورت گرفته بود. ژوکف- مارشال شوروی- در منطقه نبرد هشت خط دفاعی مدور پشت سر هم به وجود آورده بود و با استفاده از ۳۰۰ هزار غیرنظامی محلی که آلمانی‌ها تصور می‌کردند به زراعت مشغولند صحنه را مین گذاری کرده بود. ژوکف در این خطوط هشت گانه، سه هزار و ۶۰۰ تانک و یک میلیون و ۳۰۰ هزار سرباز و ۲۰ هزار توپ مستقر ساخته بود و از سوم ژوئیه چند تاکتیک جالب به کار گرفته بود تا نیروهای آلمان تشویق به تعرض شوند. ارتش نهم آلمان چهارم و ارتش چهارم زرهی این کشور پنجم ژوئیه دست به تعرضات محدود زده و خود را آشکار ساخته بودند. تعرض همه‌جانبه آلمانی‌ها با ۹۴۰ هزار سرباز و دو هزار و ۷۰۰ تانک از سحرگاه ۱۲ ژوئیه آغاز شد که با حمله متقابل ارتش‌های شوروی روبه‌رو شد. آلمانی‌ها با تانک‌های سنگین «پورشه» و «پلنگ» که به تازگی آنها را دریافت کرده بودند حمله نهایی را آغاز کرده بودند که تانک‌های سبک شوروی به میان آنها رفتند و سربازان این کشور با شعله‌افکن به سوزاندن تانک‌های آلمان پرداختند و سپس توپ‌های شوروی مانع عقب‌نشینی تاکتیکی آلمانی‌ها شدند. آتش مداوم ۲۰ هزار توپ شوروی که به ابتکار ژوکف مستقر شده بودند امکان نداد که فرمانده ارتش‌های آلمانی که خود را در دام دیده بود به موقع و به سرعت بتواند نیروهای خود را از مخمصه نجات دهد و به موضع تازه عقب بکشاند. عقب‌نشینی آلمانی‌ها تنها پس از ازدست دادن ۵۰۰ هزار سرباز (کشته، مجروح و اسیر) و بیش از نیمی از تانک‌ها میسر شد و این تلفات سنگین مانع از آن شد که نیروهای آلمانی پس از عقب‌نشینی از صحنه، امکان حمله متقابل به دست آورند. کارشناسان و مورخان نظامی نوشته‌اند که نبرد کورسک را توپ‌های شوروی بردند. نیروهای شوروی پس از اخراج آلمانی‌ها از خاک خود با تحمل تلفات سنگین آنان را از لهستان، چکسلواکی، مجارستان و . . . هم بیرون انداختند و برلین را هم گرفتند ولی گورباچف با چند اشتباه؛ این خون و هزینه را برباد داد و یلتسین هم مطالبه غرامت نکرد و سرزمین‌هایی که روس‌ها با دادن جان آزاد کرده بودند به ناتو پیوستند و در ژوئیه ۲۰۰۸ جمهوری چک به امریکا اجازه استقرار پایگاه ضد موشک داد. اگر دومای روسیه قانون طلب غرامت از کشورهایی که روس‌ها آزاد کردند را تصویب نکند، فردا تاریخ تکرار خواهد شد و این روس‌ها هستند که دوباره در همان کشورها از جمله جمهوری چک باید همان تلفات را تحمل کنند. روسیه با هیتلر هم قرارداد عدم تجاوز داشت.

www.iranianshistoryonthisday.com

فلسفه همچون علم متقن

مجید جهانی

در اواخر قرن نوزدهم شاهد دو جریان اصلی در فلسفه هستیم:

۱- ایده‌آلیسم

۲- پوزیتیویسم

در نیمه دوم قرن نوزدهم پوزیتیویسم غلبه دارد، زیرا حامی پیشرفت علمی است. در این ایام فلسفه چندان رونقی ندارد تا اینکه بحران‌هایی درون خود علم به وجود می‌آید، مباحثی که در ترمودینامیک، ریاضیات و احتمالات، تئوری مجموعه‌ها و تناقضات آن روی می‌دهد، شکاف‌هایی در دیواره پوزیتیویسم ایجاد می‌کند و با ظهور نظریات مختلف در فیزیک اصول پوزیتیویسم زیر سوال می‌رود و برای نجات اصول پوزیتیویسم تلاش‌هایی انجام می‌گیرد که منجر به ظهور پوزیتیویسم منطقی می‌شود. ایده‌آلیسم هم وضعیت بهتری ندارد، ایده‌آلیسم آلمان به انزوا کشیده شده است و علت آن ظهور پوزیتیویسم و پیشرفت علوم جدید است. ایده‌آلیسم نمی‌تواند وضعیت جدید را توجیه کند، پوزیتیویست‌ها فلسفه را از علم جدا کرده بودند، اما هگل مجدداً همه علوم را به نفع فلسفه مصادره کرد، بنابراین حملات زیادی به ایده‌آلیسم آلمانی صورت گرفت که در نتیجه آن ایده‌آلیسم در توجیه علم موفق ظاهر شد. فلسفه با بحران علوم روبه‌رو است و برای حل این بحران خود فلسفه هم به بحران هویت دچار می‌شود زیرا این پرسش مطرح می‌شود که «فلسفه واقعاً چیست؟» و دو مساله همزمان ذهن فیلسوفان را به خود مشغول می‌دارد: اول اینکه فلسفه، خود چیست؟ و دوم اینکه آیا بحران علوم با فلسفه حل می‌شود یا خیر؟ در پاسخ به پرسش اول دو گرایش به وجود آمده است:

۱- عده‌یی به دفاع از فلسفه برخاستند همچون برگسون و مارکس.

۲- عده‌یی همچون اندیشمندان «حلقه وین» از در مخالفت با فلسفه و فرو کاستن آن به دیکشنری علوم برآمدند.

در پاسخ به پرسش دوم و با فرض اینکه فلسفه هویتی داشته باشد هم دو گروه به وجود آمدند:

۱- نوگرایان که معتقد بودند باید اساس و بنیاد جدیدی را ایجاد کرد و بحران علوم با کارهای سنتی حل نمی‌شود و منطق و روش گذشته کافی نیست و باید دست به کار جدیدی زد. این «نوگرایان» نیز خود دو دسته‌اند: الف- معتقدان به منطق ریاضی که در تلاش برای وحدت بخشیدن به علوم ریاضی و حل بحران علوم هستند که به ظهور «فلسفه تحلیلی» انجامید. ب- پدیدارشناسی هوسرل که در دفاع از فلسفه و حل مشکل علوم تلاش می‌کند.

۲- دسته دوم معتقد به ترمیم فلسفه هستند و از ایده‌آلیسم به پوزیتیویسم می‌گرایند، پوزیتیویسم را در حوزه طبیعت و ایده‌آلیسم را در حوزه علوم انسانی معتبر می‌دانند، مانند دیلتای که هگلی اما نوآور است. هوسرل، هایدگر و ایده‌آلیست‌های آلمانی متاثر از دیلتای هستند. دیلتای برای حل بحران علوم، الگوی جدیدی از علوم انسانی ارائه می‌دهد، دیلتای با امتیازدهی به پوزیتیویسم قلمرو علوم انسانی را نجات داد، اما هوسرل مدافع مدرنیته و علم بودن فلسفه است و فلسفه را دقیق‌ترین علم ممکن می‌داند. پس دغدغه بحران از سه طریق دنبال شد:

۱- پناه بردن به سنت؛ پوزیتیویسم منطقی

۲- ترمیم کردن؛ دیلتای

۳- نوآوری؛ هوسرل و برگسون

هوسرل سه دوره فکری دارد که در دوره اول که هوسرل اساساً ریاضیدان بوده و در دپارتمان ریاضی که هوسرل مشغول تحصیل بوده، از ریاضیات تفسیر پوزیتیویستی صورت می‌گیرد. هوسرل از این فضا خسته و برای یافتن حقیقت به دپارتمان فلسفه روی می‌آورد و با برنتانو مواجه می‌شود و با ورود او به دپارتمان فلسفه، دیدگاه‌های پوزیتیویستی برای هوسرل بی اعتبار می‌شود و به مخالفت با آن برمی‌خیزد. از زمان ورودش به فلسفه، همواره دغدغه دفاع از فلسفه و تاسیس را در سر داشته و اولین کتاب او «مبانی علم حساب» است که تحت تاثیر برنتانو نوشته شده و در همین کتاب تحت تاثیر برنتانو، هوسرل تفسیر شناخت‌شناسی علم حساب و منطق را به صورت روانشناسی عرضه می‌کند و بعد فرگه ردیه‌یی بر این کتاب می‌نویسد که هوسرل آن را پذیرفته و جلد دوم کتاب را منتشر نمی‌کند و کتاب «تحقیقات منطقی» را در سال ۱۹۰۷ منتشر می‌کند و با نوشتن این کتاب از تاثیر برنتانو خارج می‌شود و به نوعی استقلال فکری می‌رسد. در مرحله دوم هوسرل به دکارت توجه می‌کند و درصدد بازسازی سنت دکارتی است؛ یعنی پدیدارشناسی را به عنوان روش مورد توجه دکارت مورد بازسازی قرار می‌دهد و در این مرحله کتاب «تاملات دکارتی» را تالیف می‌کند. اما در مرحله سوم هوسرل به یک بازخوانی کلی از تفکر خویش دست یافته و به نوعی پخته شده کار می‌کند، به طوری که کارهایی خارج از چارچوب مقرر خود انجام می‌دهد و از فرهنگ و علم اروپایی سخن می‌گوید و کتاب «بحران علوم اروپایی» را تالیف می‌کند. مساله هوسرل مساله آگاهی است و در نهایت کار عالم را پرداخته آگاهی بشر اعلام می‌کند. هوسرل در ابتدا دیدگاه طرفداران علوم طبیعی را که معتقدند عالم مستقل از ذهن انسان است (دیدگاه طبیعی) را نمی‌پذیرد، ضعف این دیدگاه در آن است که هرچند عالم خارج ظهور دارد اما این ظهور، ظهور آگاهی است و صحبت از طبیعت به مستقل از ذهن بشر فایده ندارد. هوسرل دیدگاه طبیعی را اپوخه می‌کند اما خود طبیعت را انکار نمی‌کند. اپوخه (تعلیق) یعنی هیچ حکم ایجابی یا سلبی برای وجود یا عدم وجود آنچه مستقل از ذهن بشر مفروض گرفته شده، اقامه نمی‌کنیم و تعلیق، تعلیق حکم است، نه تعلیق وجود و هوسرل در باب چیزی مستقل از ذهن انسان سکوت اختیار کرده و به هر چیزی که بر بشریت ظهور دارد پرداخت، هرآنچه بر بشریت ظهور دارد از سنخ آگاهی است. هوسرل با تعلیق دیدگاه طبیعی به نوعی پوزیتیویسم را پس می‌زند. فنومنولوژی هوسرل توضیح مکانیسم این مطلب است که چگونه یک شیء در آگاهی یک شیء می‌شود، و به شیئی می‌پردازد که در آگاهی است نه خارج از آگاهی، کار فلسفه فقط تبیین آگاهی است و آگاهی از نظر او فعلیت محض است که در واژه Intentionality به خوبی نشان داده می‌شود.

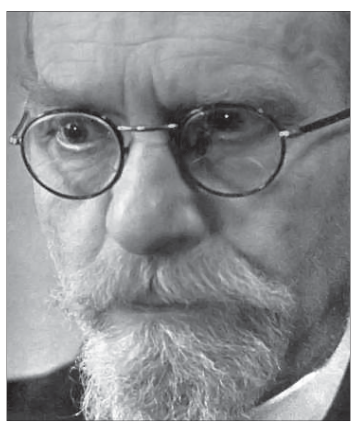

> مساله هوسرل تبدیل فلسفه به یک علم دقیق است و در سخنرانی وین این مساله را طرح و سپس آن را در قالب یک کتاب ۸۰ صفحه‌یی بسط داد

در واقع مساله هوسرل، تبدیل فلسفه به یک علم دقیق است که با چنین کاری فلسفه ملکه می‌شود و ادعای پوزیتیویسم منتفی می‌شود و در نتیجه علوم پوزیتیویستی از بحران خارج می‌شود. هوسرل می‌خواهد که فلسفه Science باشد، یعنی اگر چیزی علم نباشد قابل توجیه نیست. آیا فلسفه اساساً می‌تواند علم باشد؟ این سوال اکثر فلاسفه مدرن است. کتاب تمهیدات کانت مقدمه‌یی است بر هر مابعدالطبیعه‌یی که بخواهد به صورت علم عرضه شود. پاسخ اگوست کنت و اکثر پوزیتیویست‌ها به این سوال منفی است، اما هوسرل پاسخ مثبت می‌دهد و معتقد است فلسفه می‌تواند علم باشد، علم روش می‌خواهد و روش فلسفه فنومنولوژی است، علم همچنین باید دارای یک حوزه کاربرد و در عالم باید برای کشف و توصیف قوانین عالم به کار برده شود، فلسفه برای عالم زندگی به کار برده می‌شود و با عالم زندگی سروکار دارد و بخشی از عالم زندگی علوم هستند، اما تمام عالم زندگی علوم نیست، فلسفه قوانین زندگی را توصیف و به کلیت این عالم زندگی می‌پردازد درحالی که علوم دیگر به جزیی از عالم می‌پردازند.

مساله هوسرل تبدیل فلسفه به یک علم دقیق است و در سخنرانی وین این مساله را طرح و سپس آن را در قالب یک کتاب ۸۰ صفحه‌یی بسط داد. در این کتاب هوسرل می‌گوید که فلسفه از اولین سرآغازهای خود ادعا کرده که علم متقن است، اما طبیعی گرایی نهفته در همه سنت‌های فلسفی مانع عمده‌یی در تحقق این آرمان بوده است، بنابراین هوسرل می‌گوید که: من نمی‌گویم فلسفه علمی ناقص است بلکه صرفاً می‌گویم که فلسفه هنوز به هیچ‌وجه علم نیست، یعنی هنوز به عنوان علم آغاز نشده است. فلسفه از آغاز تاکنون نتوانسته مبنای خود را از دیگر علوم متمایز سازد و آن را بر بنیان استوار و متقن قرار دهد، و برای اینکه بتواند عنوان علمی به خود گیرد و رسالت خود را که شناخت علمی جهان است به انجام رساند باید ساحت موضوع خود را از درون تحصل گرایی، روانشناسی، تاریخ گرایی و طبیعی گرایی پاک سازد. به نظر هوسرل این امر با بازگشت به تاملات دکارتی و cogito مشهور او تحقق می‌یابد. آگاهی ساحت فلسفه علمی است زیرا از شائبه هر نوع طبیعی گرایی و نسبی گرایی تهی است، طبیعی گرایی که هوسرل با آن مخالفت می‌کند بنا به تعبیر خود او اینچنین است: پدیده‌یی است برآمده از کشف طبیعت به عنوان وحدت موجود زمانی- مکانی که تابع قوانین دقیق طبیعت است. پس صرفاً طبیعت و در درجه اول طبیعت فیزیکی را لحاظ می‌کند. برای برون‌رفت از دام طبیعی گرایی، هوسرل تأملات دکارتی را رهایی بخش می‌داند و معتقد است باید آموزه دکارت در باب یقین Ego ریشه‌یی شود، به این دلیل که دکارت در جست‌وجوی یقین موفق به نجات قطعه کوچکی از جهان شد و گمان کرد فقط لازم است از طریق استنتاج و بر طبق اصول فطری Ego بقیه جهان را تماماً از نو به دست آورد. خلط اگو با جوهر اندیشنده که جزیی از جهان واقعی است، دکارت را به پدر رئالیسم استعلایی تبدیل کرده، یعنی قسمتی واقعی از جهان را برداشته و به آن شأن استعلایی بخشیده است. برای مصونیت از این پیش‌داوری‌های هوسرل باید در مذهب مختار خود چون سالکی صبور گام بردارد تا مبادا پدیدارشناسی در ورطه طبیعی گرایی و علم طبیعی و ریاضی سقوط کند، بنابراین در ابتدا به موضوعاتی می‌پردازد که وی را از ابتلا به این پیش داوری‌ها مصون سازد. یکی از این موضوعات علم بدون پیش فرض است. مفاد این حکم آن است که پیش از هر چیز پدیدارشناسی اجازه ندارد از نتایج علوم دیگر در پژوهش‌های خود استفاده کند یا آن را مفروض بگیرد. مراد هوسرل از علم بدون پیش فرض این است که فلسفه نمی‌تواند از تجربه، زبان و تفکر عادی بیاغازد، بلکه علم بدون پیش فرض عبارت است از ممنوعیت فیلسوف از به کارگیری هر تئوری علمی یا فلسفی و به جای آن باید بر توصیف آنچه بی واسطه در شهود داده شود، تمرکز کند و برای برون‌رفت از طبیعی گرایی هوسرل در پرانتز نهادن (تعلیق) جهان در فلسفه را مطرح می‌کند و برای رهایی از طبیعی گرایی که دکارت و کل سنت فلسفی گرفتار آن بودند، تحویل استعلایی را برای به چنگ آوردن اگوی استعلایی که دیگر طبیعی نیست، ضروری می‌داند. علم تحصیلی علمی است گم شده در جهان، نخست باید جهان را از طریق اپوخه گم کرد، سپس آن را در خودآگاهی از نو به دست آورد. هوسرل در سال ۱۹۳۵ در انجمن فرهنگی وین یک سخنرانی به نام فلسفه در بحران بشریت ایراد کرد که شالوده آخرین اثر وی یعنی بحران علوم اروپایی و پدیدارشناسی استعلایی را تشکیل می‌دهد، از آخرین دستاوردهای هوسرل است که ویژگی غالب آن گرایش به نوعی تفکر تاریخی است و می‌گوید باید نشان دهیم چگونه جهان اروپایی از ایده عقل، یعنی از روح فلسفه زاده شده است. اما هوسرل ایده عقل فلسفی را در عصر خویش با دو مشکل عمده مواجه می‌داند؛ طبیعی گرایی و عینی گرایی. و ریشه بحران عصر حاضر در همین دو مشکل نهفته است و برای علاج آن یا باید عقل را که عامل ظهور فرهنگ اروپا است به کناری نهاد یا تولد دوباره اروپا از روح فلسفه به واسطه شجاعت عقل تا برای همیشه بر طبیعی گرایی چیره شود. اگر چه هوسرل زندگی خویش را تماماً در راه تحقق این هدف اخیر یعنی تولد ققنوس وار فلسفه صرف کرد، اما مفسرانی نظیر دیوید بل رویای هوسرل در باب علم متقن را، سطحی و خام دانسته با تمسک به عبارتی از آخرین اثر وی؛ فلسفه همچون علم متقن به پایان رسید. اما باکلی و موران تفسیر دیوید بل را سوءفهم می‌دانند و معتقدند این عبارت طنزآلود درباره فلسفه دوران هوسرل است و به هیچ‌وجه به خود فلسفه هوسرل مربوط نیست. موران نیز بر این باور است که هوسرل به این امر اعتراف می‌کند تا نشان دهد فیلسوفان و پیروان هوسرل ایده‌آل فلسفه علمی و متقن را درنیافته‌اند و به جای آن به سوی جایگزین‌های خردگریزانه ترغیب شده‌اند.

منابع:

1- Husserl, Edmund. philosophy as rigorous science; trans. Quentin lauer in phenomenology and crisis of philosophy, New york

2- the crisis of European sciences and transcendental phenomenology, trans. David Carr. Evanston: Northwestern University Press, 1970.

3-Bell,David. Husserl. London:Routledge, 1990

4- Buck Ley, R, Philip. Husserl, Heidegger and the Crisis of philosophical Responsibility. Dordrecht: Kluwer Academic Publishers.

۵- بل، دیوید، اندیشه‌های هوسرل، ترجمه فریدون فاطمی، نشر مرکز، تهران۱۳۸۱

۶- هوسرل، ادموند، تاملات دکارتی، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، نشر نی، تهران ۱۳۸۱

گزارش سخنرانی محمد شهبا در شهر کتاب مرکزی

دنیای ناشناخته فلسفه فیلم

مینا شاهمیری

اتاق سخنرانی شهر کتاب مرکزی با حضور علاقه‌مندان به فیلم و فلسفه نشست جدیدی را در روز سه‌شنبه آغاز کرد. موضوع سخنرانی دکتر محمد شهبا با عنوان نظریه و فلسفه فیلم، از جمله زمینه‌های جدید پژوهش‌های فلسفی در چند سال اخیر است. چهره محمد شهبا بیش از همه با ترجمه کتاب «سینما چیست؟» آندره بازن، «نظریه‌های روایت» والاس مارتین و مجموعه تک‌نگاری‌های فیلم‌اش برای اهالی سینما آشناست. در این نشست، خبری از نمایش فیلم نبود، هرچند مباحث نظری این سخنرانی با استناد به فیلم‌های تاریخ سینما بهتر بررسی شد.

نظریه فیلم

دکتر محمد شهبا در ابتدا به تفکیک بحث خود در دو جنبه نظریه فیلم و فلسفه فیلم پرداخت و نظریه فیلم را در حیطه پاسخ به چهار پرسش اساسی تعریف کرد: «هر نظریه فیلم در پاسخ به چهار پرسش پدید می‌آید. اولین پرسش درباره ماده خام سینما است و اینکه از چه چیز ساخته شده و با تئاتر چه فرقی می‌کند. در پاسخ به این پرسش ما باید نسبت ماده خام را با واقعیت بیرونی یا ذهنی بسنجیم و اینکه رابطه سینما با حرکت و توهم حرکت یعنی آنچه روی پرده می‌بینیم، چگونه است. نکته دیگر رابطه سینما با زمان و مکان است که ما را وارد حوزه فلسفه می‌کند و بحث «آپاراتس» که در فارسی با تسامح می‌توانیم آن را شرایط تحقق سینما بنامیم. صاحب‌نظران از زوایای مختلف این نکات را بررسی و دیدگاه‌های گوناگونی بیان کردند. برای مثال «هوگو مانستربرگ» می‌گوید ماده خام سینما ذهن است و «آیزنشتاین» آن را جاذبه می‌نامد. دومین پرسش به روش‌ها و فنون می‌پردازد، به این معنا که ماده خام سینما با چه فنونی پردازش می‌شود و به خود شکل می‌گیرد. زمانی فیلم ماتریکس ساخته شد که پیشرفت روش‌ها این امکان را پدید آورده بود. بحث مهم این پرسش روانشناسی خود فیلمساز در بهره بردن از روش‌هاست یعنی چرا آنتونیونی در فیلم‌هایش از نماهای دور استفاده کرده و هیچکاک از «تراک». در اینجا اقتصاد هم نقش بازی می‌کند و به میزان بودجه تغییر در شکل گیری فیلم رخ می‌دهد. »او در ادامه تعریف نظریه فیلم به بحث شکل گیری سبک‌های سینمایی رسید و در معرفی جایگاه اقتباس و ژانر گفت: «سومین پرسش درباره سبک‌هایی است که ماده خام سینما در آن متجلی می‌شود. این سبک‌ها از گذشته بوده و تغییرات آن معطوف به آینده است. در زمینه اقتباس، می‌توان گفت که از نمایشنامه‌ها این کار آغاز شد و تا امروز ادامه دارد. زمینه دیگر ژانر سینمایی است که به دلایل مختلفی در توسعه، افول و حتی ظهور مجدد آن نقش داشته، مثل ژانر «وسترن». این فرمول‌های شناخته‌شده بارها در سینما تکرار شده و دوره‌های تاریخی داشته است. در سینمای ایران و در دهه ۶۰ یک سینمای عرفانی را داشتیم که الان با نام سینمای معناگرا شناخته می‌شود. با توجه به این سبک‌ها از عوامل فیلم (بازیگر، کارگردان و . . .) انتظارات خاصی می‌رود. وقتی قرار است فیلمی از اسپیلبرگ ببینیم، محدوده کار او را می‌شناسیم و انتظارات معینی داریم. در واقع پرسش سوم از روند خلاقیت در سینما، انتظاراتی هم دارد. برای مثال بعد از جلوه‌های ویژه فیلم تایتانیک قرار است چه فیلمی فراتر از آن ساخته شود.» پاسخ به چهارمین پرسش در نظریه فیلم، سخنان شهبا را وارد حوزه مطالعات فرهنگی کرد: «سوال آخر ما را به حیطه هدف و ارزش یک فیلم وارد می‌کند. فایده فیلم چیست؟ این فایده را باید به حیطه هنر، جامعه و انسان ببریم تا به جواب درستی برسیم. ثمربخشی فیلم مد نظر ما است. در این زمینه مطالعات فرهنگی وارد عرصه تعریف فیلم می‌شود و در جست‌وجوی معنای آن به دنبال رابطه مصداقی است. فیلم خارج از خود ارجاع مصداقی نمی‌دهد چون فیلم‌های علمی- تخیلی آن را تکذیب می‌کند. واقعیت این است که هیچ جنبه‌یی از سینما نیست که خارج از این چهار پرسش باشد، هرچند این به معنای وجود یک نظریه فیلم منسجم و یکدست و تقسیم‌بندی شده نیست و انواع متفاوت آن مانند واقع گرا، شکل گرا، پدیدارشناسانه و . . . وجود دارد.»

فلسفه فیلم

شهبا با تاکید بر این نکته که فلسفه فیلم یک رشته نوبنیاد و جوان است به تعریف آن پرداخت و گفت: «نظریه فیلم به عنوان بخشی از مطالعات سینمایی دارای سابقه است و از سال ۱۹۱۶ میلادی چاپ و مدون شده. اما فلسفه فیلم بیش از پنج یا شش سال از موضوعیت‌اش نمی‌گذرد و زمینه‌های ناشناخته بسیاری دارد. وقتی ما دو کلمه فلسفه و فیلم را کنار هم می‌گذاریم سه مقوله پدید می‌آید: فلسفه و فیلم، فلسفه در فیلم، فلسفه فیلم. شباهت‌های زیادی میان فلسفه فیلم و نظریه فیلم وجود دارد زیرا از مبنای آن گرفته شده است. فلسفه فیلم با تداخل در سایر رشته‌ها حالت بینارشته‌یی یافته است. در تعریف آن می‌توان گفت که به ماهیت، کارکرد و نقش سینما می‌پردازد، البته ممکن است حرف‌ها در این حیطه لزوماً فلسفی و گویندگان هم فیلسوف نباشند.» بخش بعدی سخنان او به پنج حوزه فلسفه فیلم اختصاص داشت و به معرفی صاحب‌نظران این بخش اشاره کرد: «اولین حوزه ماهیت فیلم و چیستی و سرشت آن است. دومین مساله در بحث فیلم و مولف جا می‌گیرد که بدون آن گاهی فیلم بی معناست، مانند فیلم اتوبوسی به نام هوس که بی‌حضور مارلون براندو دیگر فیلم نیست و اینکه فیلم ممکن است مولفه‌هایی چندگانه در خود داشته باشد. سومین مورد، درگیری عاطفی و احساسی تماشاگر با فیلم است. حیطه فیلم و جامعه در چهارمین مورد جای می‌گیرد و به جامعه‌شناسی فیلم می‌پردازد. آخرین زمینه که تازه‌تر است «فیلموسوفی» خوانده می‌شود و فیلم را به مثابه منبع خرد و ابزار دانش در نظر می‌گیرد. صاحب‌نظران فلسفه فیلم لزوماً فیلسوف نیستند و دو تا از بزرگانی که بیشتر در نظریه فیلم نقش دارند و در دو جناح شکل گرا و واقع گرا قرار می‌گیرند، «آندره بازن و فرگه آیزنشتاین» هستند. آیزنشتاین در وجه خودش متاثر از مارکسیسم در شکل تغییر یافته کمونیستی‌اش و بازن تحت تاثیر پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم قرار دارد. کار اول فلسفه این است که به یکدست کردن نظرات افرادی که در مورد ماهیت و کارکرد فیلم سخن گفتند، بپردازد چون هرچند نظرات فلسفی نبوده‌اند اما قابلیت طرح فلسفی داشته‌اند. از جمله صاحب‌نظران متعلق به این نحله فلسفی، «کرول» با کتاب معروف «مشکلات فلسفه نظریه فیلم کلاسیک» است. پس دیدگاه‌های گوناگون این افراد از نحله‌های فلسفی متفاوت منشعب شده‌اند. الگوی ما برای پی‌ریزی فلسفه فیلم از دو دیدگاه سنتی و امروزی پیروی می‌کند. در نگاه سنتی فلسفه فیلم رشته پژوهشی است با هدف مشخص اما در نگاه امروزی فراتر رفته و بر اساس الگوی علم تجربی شکل می‌گیرد. به این ترتیب فیلم‌هایی را به صورت تجربی برمی‌گزینیم و تاویل فلسفی آن به کلیات نظری می‌رسد. اگر بخواهیم راه فلسفه‌های جزیی‌نگر را بیابیم، هر کدام از جنبه‌های مختلف تماشای فیلم و ادراک آن را با علوم شناختی پی می‌گیریم.» بخش پایانی سخنان شهبا به بررسی یک جنبه بحث‌برانگیز فلسفه فیلم اختصاص داشت. درگیری عاطفی و احساسی تماشاگر با فیلم از موضوعات پر دامنه در فلسفه فیلم است. سوال این است که چرا تجربیات تجربه‌نشده من که متعلق به جهان واقعی من هم نیست، برایم اهمیت می‌یابد؟ نزدیک‌ترین جواب همذات‌پنداری با شخصیت‌های فیلم است. بازیگران معمولاً فراتر از ما در زیبایی، قدرت، جذابیت و . . . هستند پس انسان بنا به سرشت طبیعی‌اش به سوی موقعیت برتر میل می‌کند و خود را در جایگاه آنها می‌بیند. در نتیجه همذات‌پنداری، سرنوشت آنها برایمان اهمیت می‌یابد. با شخصیت‌ها لذت می‌بریم، می‌ترسیم، نگران می‌شویم و این خودمحوری و فردیت انسان است. البته این نظریه ایراداتی دارد نظیر اینکه همه شخصیت‌های فیلم مهم نیستند یا ما گاهی حتی از آنها متنفریم و درصد همذات‌پنداری هر کس متفاوت است. این درگیری عاطفی به نظر می‌رسد که به دلیل برانگیخته شدن تخیل ما باشد. اگر فرضیه شبیه‌سازی را قبول کنیم باید بپذیریم که از چیزی که واقعیت ندارد بیشتر لذت می‌بریم زیرا هم در حاشیه امن حوادث هستیم و هم برای لذت سختی نکشیده‌ایم. پس بشر ذاتاً به عوالم ناشناخته گرایش دارد و سینما راه را برای حس و کشف ناشناخته‌ها باز می‌کند.

خبر

دوره‌های آموزشی شهرکتاب

دوره «بارت شناسی»

رولان بارت در قلمرو مطالعات فرهنگی، نشانه‌شناختی و ادبی از جمله تاثیرگذارترین اندیشمندان سده پیشین بوده است. دامنه نفوذ و تاثیر او بسیار گسترده است و از ادبیات و نشانه‌شناسی تا قلمرو فرهنگ را دربرمی‌گیرد. از سوی دیگر بارت خود تحولاتی را پشت سر گذاشته است و سیر اندیشه‌های او معرف گذار از ساختگرایی به پساساختگرایی است. شهرکتاب دوره «بارت شناسی» را با تدریس دکتر فرزان سجودی در روزهای یکشنبه از ساعت ۱۷/۳۰ تا ۱۹/۳۰ برگزار می‌کند. در این دوره، نظریات بارت (متقدم و متاخر) در حوزه‌های روایت شناسی، اسطوره‌شناسی و مطالعات فرهنگی (به ویژه اسطوره امروز)، نشانه‌شناسی و مطالعات ادبی (به‌ویژه اس/زد) بررسی خواهد شد.

دوره «زبان‌شناسی و ادبیات»

مطالعه ادبیات، بخش جدایی‌ناپذیری از مطالعه زبان و نقش‌های آن است. دستاوردهای نظری زبان‌شناسی که علم مطالعه زبان در همه نقش‌های آن از جمله ادبیات است، در چند دهه اخیر در مطالعات ادبی تاثیر بسیار گسترده‌یی داشته است. شهرکتاب دوره آموزشی «زبان‌شناسی و ادبیات» را با تدریس دکتر فرزان سجودی در روزهای یکشنبه از ساعت ۱۵ تا ۱۷ برگزار می‌کند. در این دوره به بررسی مطالعات ادبی متاثر از نظریه‌های زبان‌شناختی مانند: صورتگرایی روسی پیش‌آگهی مطالعات زبان‌شناختی ادبیات، مکتب پراگ، هنجارگریزی و قاعده‌افزایی، گونه‌های ادب: نظم، نثر و شعر، ادبیات شفاهی و ادبیات نوشتاری، زبان‌شناسی و ادبیات داستانی، زبان‌شناسی و ادبیات نمایشی پرداخته می‌شود.

طول هر یک از این دوره‌ها ۱۰ جلسه است و از روز ۱۳ مردادماه آغاز می‌شود. علاقه‌مندان برای ثبت‌نام در این دوره‌ها می‌توانند تا تاریخ نهم مردادماه به روابط عمومی شهرکتاب واقع در خیابان حافظ شمالی، نبش زرتشت شرقی، طبقه اول مراجعه کنند یا با شماره تلفن ۸۸۸۰۶۷۴۳ تماس بگیرند.

معرفی کتاب

رساله‌یی درباره حکومت

حکومت از دیدگاه جان لاک

محمد صادقی

«. . . کسی که تلاش می‌کند تا انسان دیگری را در حیطه قدرت مطلق خود قرار دهد، خود را در وضعیت جنگ با او قرار داده است. چنین عملی نشان‌دهنده آن است که قصد جان او را کرده باشد. از این امر نتیجه می‌گیریم که کسی که بدون توافق من، مرا در حیطه قدرت خود در آورد، هرگونه که بخواهد از من بهره‌کشی می‌کند و هر زمان که هوس کند مرا تباه خواهد کرد زیرا کسی خواهان آن نیست که مرا در حیطه قدرت مطلق خود در آورد مگر اینکه بخواهد آزادی مرا، بدون رضایت من، از من بگیرد و مرا برده خود گرداند. . . کسی که در وضعیت طبیعی قصد گرفتن آزادی را داشته باشد که متعلق به همه کسانی است که در آن وضعیت به سر می‌برند، باید یقین داشت که او قصد گرفتن همه چیزهای دیگر را نیز دارد، چرا که آزادی بنیان و اساس همه چیزهای دیگر است.»[۱]

به تازگی کتاب «رساله‌یی درباره حکومت» نوشته جان لاک با ترجمه حمید عضدانلو و از سوی انتشارات نی راهی بازار کتاب ایران شده است. این کتاب شامل نوزده فصل و درباره حکومت و موضوع‌هایی چون وضعیت طبیعی، وضعیت جنگ، بردگی، مالکیت، قدرت پدری، جامعه سیاسی یا مدنی، آغاز جوامع سیاسی و . . . است و مقدمه‌هایی را نیز از ویلیام کارپنتر و سی بی مک فرسون در بر دارد.

به گفته دانشمندان علوم سیاسی، نخستین شخصی که نظریه‌پردازی جامع حقوق بشر را می‌توان به وی نسبت داد، فیلسوف بریتانیایی جان لاک (۱۷۰۴-۱۶۳۲) است. لاک باور داشت که مردم جوامع را تشکیل می‌دهند و جوامع حکومت‌ها را به وجود می‌آورند تا برخورداری از حقوق «طبیعی» را تضمین کنند. لاک حکومت را به عنوان یک «قرارداد اجتماعی» میان حاکمان و کسانی که بر آنها حکومت می‌شود، تعریف کرد. او معتقد بود که شهروندان موظفند تنها به حکومتی که از حقوق انسانی آنها محافظت می‌کند، وفادار باشند. این حقوق ممکن است حتی بر دعاوی و منافع حکومت نیز تقدم داشته باشند. حکومت تنها در صورتی می‌تواند مشروع باشد که به صورتی نظام‌مند، به حقوق انسانی شهروندان خود احترام بگذارد و از آن حقوق حفاظت کند.

برتراند راسل در وصف جان لاک می‌گوید: «خوشبخت‌ترین فیلسوف» زیرا بسیاری از معاصران او عقاید فلسفی و سیاسی وی را کاملاً درک کرده و از آن استقبال کردند چرا که در سالیان درازی از عمر او، انگلستان شاهد اصلاحات سیاسی انقلابی بود که با هدف محدود کردن قدرت پادشاهان، ایجاد یک مجلس منظم پارلمانی، سرنگون کردن استبداد و تامین آزادی مذهب صورت می‌گرفت. لاک مظهری از این آمال به شمار می‌آمد. در «رساله‌یی در باب حکومت»، جان لاک به مخالفت با حق الهی سلاطین پرداخته و معتقد است که همه انسان‌ها به لحاظ وضع طبیعی، آزاد و برابر و از حقوق طبیعی برخوردار هستند. نظریات سیاسی لاک در مواد قانون اساسی امریکا و نیز در قانون اساسی ۱۸۷۱ فرانسه گنجانیده شده است. وی در طول حیاتش اکثر آثارش را با نام مستعار به چاپ رسانید زیرا نمی‌خواست به بهترین اثرش موسوم به «رساله‌یی در باب فهم بشر» لطمه‌یی وارد آید.

ادامه در صفحه۱۴